

نشانی گرفتہ...

تقدیم بہ محضر خورشید گیتی
ابا صالح المہدی

شاعر: حجت الہ قلی پور (طالب)

بسم اللہ التور

شانی ات کر مہم

شاعر: حجت اللہ قلی پور (طالب)
خطاط: حمید رضا جمشیدی

تقدیم بہ محضر خورشید کیتی اباصلاح المهدی^(۵)



انتشارات نسیم کوثر

آدرس: رقم۔ خیابان صفائیہ۔ مہار۔ کوچہ تجویدیان۔ پلاک ۴۵
تلفن: ۷۸۳۰۵۶۷-۸۔ براہ: ۰۹۱۲۲۵۱۴۹۷۰ (جھڑی نیا)

نشانی ات کرشمہ...

شاعر: حجت اللہ قلبی پور (طالب)

خطاط: حمید رضا جمشیدی

ناشر: نسیم کوثر

چاپخانہ: توحید

چاپ: اول۔ ۱۳۸۶

تیسرا: ۳۰۰۰

قیمت: ۱۰۰۰ تومان

شکب: ۹۶۴ ۲۵۴۸-۴۸۰۴

بهر کجا یار رود منسردل ما بهم آنجاست
آنکه در حبس بر رخ و لب بر مه روز نوید
عاشق دلشده در بن حبس است نمود
نماند بخت دل تا ابد مضن شود
نماند که بسند رخ دلدار به سنگ گام
دیدم شتاق حرم است بکین اینک
سالها میگذرد از غم بجران و فرق
یازده قرن گذشت از سفر روحانی
راز دل و عشق سینه سیر است سیر
بوی پیر این یوسف به شام رسید
در بدر ساکن یک منزل و ماوهی نشود
قطره قطره بر زمین افتد و دریا نشود
نماند بخت دل تا ابد مضن شود
جان پیسار و تقدوسش در کراچا نشود
منع دل در عشق افتاده و میشد نشود
مرک می آید و بسیار مداوا نشود
ای درینجا که شرح حاصل و معانی نشود
کز نیاید کی اسرار . بویدا نشود
چشم عقوبت دل افسوس کس بینا نشود

طالب سوخته جان جان پیش کشته دگر
از چه سر کشته و آواره صحران شود

صدقا قلنا ان
سنة نبينا
عشق

سنة نبينا
سنة نبينا
سنة نبينا

زقطره‌های باران نشانی ات گرفتم	ز دیده‌های گریان نشانی ات گرفتم
زکوچه‌ها که ششم نشان ز تو ندیم	زخانه‌های ویران نشانی ات گرفتم
به سیرکجا که رستم شوق دیدنت بود	زکوه و چشمه‌ساران نشانی ات گرفتم
صدای ناله نار که گوش جان خرم	زماله‌تیمان نشانی ات گرفتم
تمام آرزویم یک نگاه بسته است	زپلکهای بجان نشانی ات گرفتم
بکوی پستمدان شی سز نمودم	زآه پستمدان نشانی ات گرفتم
سحر شوق بویت مشام جان کشیدم	زعطر بچکانان نشانی ات گرفتم
به خطه‌های غربت ز خاطر مگد شتی	زندبه‌عسیربان نشانی ات گرفتم

بسی کنار بر شید من نشتم
ز تربت شهیدان نشانی ات گفتم
تمام سوره نادره و باره ختم کردم
ز آیه های تدرن نشانی ات گفتم
کنار بحسب آئی تمام شب نشتم
ز آب جویباران نشانی ات گفتم
پشت بر رقم شماره ای عیان شد
ز کوبی پریشان نشانی ات گفتم
دل شکسته من بهانه ات گرفته
ز چشمهای حوشان نشانی ات گفتم
خدا کند سایه که جان برسد
ز جان حوشان بجان نشانی ات گفتم

خمش شسته طالب نشسته سر راه

ز بار و خاک و طوفان نشانی ات گفتم

تَنْبِيْهُنَّ
عَنْ غِيْظِ
رَبِّهِنَّ
وَعَنْ
جَهَنَّمَ
الَّتِي
هِيَ
أَشَدُّ
عَذَابًا
وَأَلَمًا

أَوَّلُهَا
وَأَوَّلُهَا
أَوَّلُهَا
أَوَّلُهَا
أَوَّلُهَا
أَوَّلُهَا
أَوَّلُهَا
أَوَّلُهَا
أَوَّلُهَا
أَوَّلُهَا

چشم نامعطر طلعت مابند همه	دیده مادر به چشم مابند همه
عاشقان بی میده جور در	خسته و مضطرب چشم برابند همه
سالها میگذرد از سفر و غریبه	سینه با حسرت در بخور و پرآبند همه
صفت کشیدند که ایان تنهای وصل	چشم مادر بسوس قامت شایبند همه
احزان جمله میسای طلوع مستبند	بهر یاری تو این جمع شایبند همه

طالب غمزه از سینه درون پیروز
سینه با چشم بسوس قامت شایبند همه

بیت که از خواست
کس نیست
بجز بخت
و بخت
بجز بخت

بیت که از خواست
کس نیست
بجز بخت
و بخت
بجز بخت

زمنه ما هم بر شب و صبح و خردنای تو
جان سرود و دیدم همه بس پیش پای تو
دست بسوی آستان بخت بر خط می تو
بهر طهور و تسبیح و آمدن تقای تو
حافظ و ناصر ولی کن بویکت ای خدا
چو استم از هم زده کش این بوی دار برای تو
در دلمان بریده و صبر کن بود غم
کن بری طیب من در من بوی تو
جمعه که می شود و هم بهر تو ندیده کند
این دل از وحشه ای کنش خدی تو

عهد کنم با دل خود کن عهد مرا
عهد من و عنایت دست من و عنایت تو

ما زنده بمانیم و شما می میرید
ما زنده بمانیم و شما می میرید
ما زنده بمانیم و شما می میرید

ما زنده بمانیم و شما می میرید
ما زنده بمانیم و شما می میرید
ما زنده بمانیم و شما می میرید

بہ شام و ظلمتِ قلبم بہم بہر تو مایہ نیست	بہ غیر خانہ اتیجان مرا سیاہی نیست
بہ جلوہ امی ز رخت شود چہ جان بزم	چکو نہ بی تو دلم راست بکھم از غم
بہا ربی تو بر ایم خستہ ان بی برکت	بیا کہ بی تو ذکر زندگے مرا مرگست
ایسہ زندی کے من بھر نہاہ تو نیست	بیا کہ دلخوشی من بکھن بگاہ تو نیست
تجسمی ز لبست نامنہ مان من است	بہمیشہ نام تو آرا شروع ان من است
ز نورِ حال میرت شود قیامتِ دل	بہ سایہ حسیم ابروی تو آفتابِ دل
تمام حرمی جنت از سیاہت تو نیست	بہشت جلوہ امی از قامتِ قیامت تو نیست

کشتہ طالبِ دلخون بھر تو مایہ
 سیاہ کوشہ چشمی دل مرا دریا

استخوان در گذارید
از روزگار و روزگارید

مهر و خرم و تابان
مانند نظران و خرم

کاش میشد چو شمع آب سوختم	تا بسوزم بی پای دلدارم
کاش میشد ز خود بردن آیم	فانش سازم تمام هم دارم
کاش میشد کزین قفس برستم	تا رسم بروصال آن یارم
کاش میشد به کوی ابر بروم	کندا و تا ابد گرفتارم
کاش میشد که لایقش گردم	تا نگوید که از تو بیزارم
کاش میشد بی پای او فتم	تا نباید ز مهرش آرام
کاش میشد که در بسخنای	من بگیرم جواب اصرارم
کاش میشد بدست پرورش	و امید کرد زهر کارم
کاش میشد طیب باز آید	گویند که سخت پیام

کاش میشد ششی به من گوید
ای علامم بیایا به دربارم

تاریخ علمای اسلام
از سده اول تا سده دوازدهم

تاریخ علمای اسلام
از سده سیزدهم تا سده بیستم

وگر توان صبوری نماز در جام	غروب عمر بیم دروغ نزدیکیت
دل شکسته و مخرج من شفا نگرفت	جواب نفی بیم دروغ نزدیکیت
سحر نمی رسد از ره درخت سای شوم	فراق کوی بیم دروغ نزدیکیت
جوانی ام پر آمدندیدش افسوس	خوش علم و بیم دروغ نزدیکیت
گذشت عمر و نیاید پیریک وصال	وداع یاد بیم دروغ نزدیکیت
بیدارفت دروغ تمام آما لم	سوال قبر و بیم دروغ نزدیکیت

در آتش غم بهران بسوزم
که شعله های بیم دروغ نزدیکیت

خطیہ کتب و نسخہ
مکتبہ اسلامیہ

خطیہ کتب و نسخہ
مکتبہ اسلامیہ

ز کوی ماهی غریبی شبی گذر کردم
بیدارش که بسی غمته او به دل دارد
بگفتش که چرا این چنین محزون
بگفت از غم بزرگی غمخیزم من
از آن زمان که رخ از من دریغ نموده است
از آن زمان که پس از رفتن پنهان شد
تمام نور من از حال روی او باشد
بلال من زخم بر پیشان دارد
به ماه غمزه آن شب کمی نظر کردم
ز دیدگان ز دل جایی اشک خون بار
چه گفته است چنین بقرار و دنجونی
برای رؤیت خورشید در نیم من
فروغ تابش من بسیر و سهوده است
دو چشم من همه شب در فراق گریان شد
پناه من شب روزگویی او باشد
رکوع کرده بر او قاشی گمان دارد

اگر تمام بوزم به شام چارم
فروغ من همه باشد ز نام چارم
بغش او بشم زرم شوق او بوزم
دو چشمم ای همه شب به حجاب می درم
الا که زفته می جان من به لب آمد
که روز من بگذشت و تمام شب آمد
بیا که رو به خموشی است شعانه قلم
خموش می شوم از سوز بحر تو کم کم
بیا ز برق نگاه تو نور بر کسبم
ز جام حال یسماه تو شور گیرم
بیا که تاشس من بنوعین تبارکست
تو شمس و منظر نوری بحر تو نور می نیست

چو در دل زمه اشک بکوش بشنیم
دیل غریب حاش تمام فهمیم

باجان کجین
نیا
کرو و کاپی

شاه خدیوینای
ملازمت

دوشن و لم اغم حیرت گشت
بعض غریبے یکویم گشت

بارد کر طاقت من طاق شد
آه عیان از دل عشاق شد

تشنه امی ساقی ابی بد
وز قد حست بحر شربلی بد

سوزم سازم ز فراق منوز
حاصل عرم همه آبت سوز

این دل آشفته گرفتار گشت
غمزده و خسته و بیمار گشت

کی بر آید غم حیران تو
کی برسد دست به امان تو

پیشینہ
سب از اشعار و بیہودہ تراجم

این ہمہ را سہ ہزار و پانچ
مواہرمت اور دیگر کتب

عمر سیت که دل در گرو مهر تو دارم
شعقی بحسب زار عشق تو در سینه دارم
ششاق میده وی غیرت شده الیک
از بحر حالمت همه شب بیدل و زارم
هر جا که ز دم کوی تو آنجا است بهانه
دنبال نشانی تو گشتن شده کارم
خواهم که بسینم رخ ابروی نکات
دل را به سر زلف سیاهت پیارم

گل گرفت خا شود و بعد مژگان
یک نخله سیاه ای گل پوش کنایم

ایک شکر الی حق تعالیٰ
وہو

ایک شکر الی حق تعالیٰ
وہو

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سایانی است که دنبال تو آورده‌م

سایانی است که در حسرت تو یوم

سایانی است که دل بدم مانده‌اش

سایانی است که شتاق زخ جویده‌اش

سایانی است که اشقه و سرگردانم

سایانی است که قمار خزان می‌اشم

سایانی است که روزم شد چون شام

سایانی است که بستم ز بیم بر خدایت

مانده‌ام در پس در صد چاره‌اشم

بم شب تابه سحر دیده در می‌اشم

روز و شب بهرل غمزه مثل هم است

در کین تیر در ز صد بانی‌اشم

من بیار به دنبال یکی در نام

مظنر چشم ره دل گران می‌اشم

مضطربم در پی یک نیم گانه

گریه و خوشی و ساقتم بی ارادت

سایلمانی است که من در بهر کوی توام
به هوای نیش سری در گذر کوی توام

سایلمانی است غم و غصه هم غم غم
صوت مخرن صبا بگیر در کوی توام

غم بحر ان تو ای یار زین کیم کرد
شد جوانی سری فصل خندان پریم کرد

حیف باشد که تو باشی و نسیم رود
عاقبت من شوم صد میر کوی توام

کاش این غصه اندوه بسیار آید
کاش دیگر ز غم خمر جوان آید

طالب از نور فراقت بر لب میگید
سایلمانی است که در سنج و تعب میگید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سحر رسیده ز در بهر خبری
بشم که شست و نکر در خوابه کردی

چه کوشش کردی این دل بحسبانه تو گرفت
ز دیدن چو سرغی از خانه تو گرفت

ایمید وصل در یعاد دوباره رفت از دست
زمانه کانه صبر و استراحت بر این شکست

نه وصل بی خبری قاصدی به نیمه گاه
کجا روم من حجاب رو در کجا سپاس

یسا که بسته به زلفت دل رسید و من
یسا که نظر مقدمت و دیده من

یسا که صبح میدم طلوع طلعت تو
تمام سایه سایه ام خلعت تو

یسا که جان دوباره بگیرم از تو
دوباره زنده شاید دل ای تو

یسا که غالب بشکست دل تو
بپشت دست شوق وصال می ماند

چشم و گوش و دماغ و زبان
بکلام و تدبیر و تامل و تامل

تعمیر و تعمیر و تعمیر و تعمیر
بهر کمال و کمال و کمال و کمال

تمام دنجوشی من بقیست بر این است
که جمع ای برسد آید از تو یک خبری
ببر کجا که روم یک بنامه شرک است
که شاید از گذر راه من کنی کذری
چهرت نکهی مانده ام در این دنیا
بیاد از کرمست کوی منو انظری
قسم بخال سیاهست که عاشقی زارم
چراز عاشق زارست چنین تو بر خدای
شهم صبح رسید رسید جان به هم
سیاه گوشه این دل گذر نامحرمی
بسوزم و بفروزم چو شمع آتشوم
سیاه عیله جانم عطا نما اثری
کجا روم بجز از درب خانات جانان
بخر و تو ندانم نشان به شرح دری

خدا کند که دوباره مرا پناه دهد
الا که بر لب آوارگان تو سایه میری